

« به مناسبت سوّمین سال دستگیری جوانان بهایی شیراز به اتهام خدمت به وطن »

مداد رنگی های کوتاه و بلند، کاردستی هایی خاک خورده و تعداد زیادی نقاشی دیواری با موضوعات مختلف آموزشی، همه در کارتن هایی روی هم انباشته شده و خاک می خورند.

اینها همان وسایلی هستند که مدتها توسط ۵۴ جوان بهایی شیرازی و چند نفر دوستان مسلمانشان برای آموزش در چند محله ای محروم اطراف شیراز به کار گرفته می شد.

تا اینکه روز جمعه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۵ ، عده ای با اسلحه، مدادرنگی ها، نقاشی ها و کاردستی ها را جمع کردند و معلّمین کلاس ها را دستگیر کرده با خود بردند!

بازجویی از ۵۴ نفری که بهایی بودند، روزها به طول انجامید. و از آن موقع دیگر کلاسی برای کودکان این محله های محروم تشکیل نشد تا در آنجا احترام به والدین را بیاموزند، بهداشت شخصی را، نظم و ترتیب را، مهربانی را، رعایت ادب را، احترام به همدیگر را، دوستانه بازی کردن و همکاری را و هر روز صبح و شب از خدا طلب

کمک کردن را بیاموزند، دیگر کلاسی تشکیل نشد تا باهم شاد بودن و به فکر همدیگر بودن را تجربه کنند، شاید این کودکان و نوجوانان در همین مدت کوتاهی که کلاسها برقرار بود این صفات را آموخته باشند شاید هم نه، ولی چیزی که مطمئناً در روح و ضمیرشان تا ابد باقی خواهد ماند، تأثیر فداکاری کسانی است که با تحمل سختی‌های بی‌شمار و استقبال از خطرات موجود، عاشقانه برای آنها زحمت کشیدند.

شاید شما پرسید که چرا اتفاقی مربوط به سه سال پیش را دوباره مطرح می‌کنی؟ در جواب فقط به بازداشتگاه اطلاعات شیراز اشاره می‌کنم که ۱۹ ماه است سه تن از معلمان این کلاس‌ها را در بدترین شرایط به ناحق در خود جا داده است .

کاش مدارنگی‌ها و کاردستی‌ها زبان داشتند و شهادت می‌دادند به اینکه این جوانان از روی ظلم در زندانند و نه تنها جرمی مرتکب نشده‌اند بلکه با کمک آنها، به کودکان بی‌پناه، انسانیت را آموزش می‌دادند.

ولی نه! اگر این کاردستی‌ها و مدارنگی‌ها زبان داشتند، حتماً آنها نیز دستگیر می‌شدند و خودشان نیز به عنوان اسناد جاسوسی و ابزار برهم زدن امنیت ملی به زندان می‌افتادند و یا سوزانده می‌شدند!